

نوادگان سید اجل در ایران

* مریم معزی

دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده

سید اجل شمس‌الدین عمر بخاری، از بخارا برخاست؛ اما از آن‌جا که بخارا و به‌طور کلی منطقه ماوراءالنهر از روزگار فروپاشی سامانیان در دست سلسله ترک‌نژاد قراخانیان قرار گرفت و این وضعیت کمابیش تا حمله مغول به ایران ادامه داشت، آگاهی‌های کمی از آن دیار در منابع فارسی زبان باقی ماند. چنان‌که ایرانیان تنها از طریق نوشته‌های رشیدالدین فضل‌الله که تقریباً با سید اجل معاصر بود، با وی آشنا شدند و ظاهراً در ایران کسی چیزی بیش از آن درباره این وزیر ایرانی تبار مغولان چین نمی‌دانست. به‌طور طبیعی، هرچه از روزگار زندگانی سید اجل گذشت به علت استقلال ایران و جدایی ایلخانان ایران از خاقانان مغولی چین و جتتاییان حاکم بر فرا رود این اطلاعات کمتر نیز شد. به طوری که وقتی یکی از نوادگان سید اجل در ایران قرن 10 ق/16 م به ذکر نسب خود تا به سید اجل بخاری پرداخت، کمتر کسی متوجه شد که منظور از این نیای بزرگ کیست؛ یا اگر هم شد در منابع بعدی بازتابی نیافت. در روزگار جدید و معاصر نیز به علت جدایی مطالعات ایران‌شناسی از پژوهش‌های مربوط به چین و عدم آشنایی این دو ملت کهنسال از زبان یکدیگر، این فرصت به‌دست نیامد و ظاهراً کسی متوجه وجود نوادگانی از سید اجل در ایران نگردید. مقاله حاضر بر آن است تا به معرفی نوادگان وی در ایران بپردازد.

کلیدواژه‌ها: سید اجل، میرخواند، خواندمیر، بخارا.

Sayyid Ajall's Grandsons in Iran

Maryam Moezzi, Ph.D.

Assistant Professor, Department of History

Faculty of Letters and Human Sciences, Ferdowsi University of Mashhad

Abstract

Even though Sayyid Ajall was originally from Bukhara, not only Bukhara but Trans Oxiana was unknown to Iranians after it was separated from Iran following the Samanid fall and governed by a Turkish dynasty of Qata Khanid, which ruled over the territory until the Mogul invasion. For this reason, very little information is remained about Trans Oxiana in Persian historical sources. Sayyid Ajall was known to Iranians by his title and not by his real name Shams al-Din Omar. He was known through a historical book of Rashid ad-din Fazl Allah, who was roughly contemporary with Sayyid Ajall. As the Iranian Ilkhanid gained independence from the Chinese Yuan dynasty, the information about this prominent Persian became increasingly scarce, so much so that when a descendant of Sayyid Ajall extended his genealogy to him in the 10th/16th centuries, probably very few people realized that he meant the same great Iranian official. This link was not reflected in later Persian historical sources. In modern times, because Iranian Studies and Chinese Studies have gone their own ways, and because Persian and Chinese scholars are not acquainted with each other's languages and cultural heritage, the opportunity for discovering this link was missed and, as far as our research shows, no one has apparently paid any attention to Sayyid Ajall's descendants in Iran.

Keywords: Sayyid Ajall's, Mir Khwand, Khwand, Bukhara.

* دکترای تاریخ از دانشگاه تهران، استادیار گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی.

بخارا، شهری که سید اجل از آن برخاست، از مهمترین مراکز ماوراءالنهر و از قدیمی‌ترین شهرهای آریاییان ایرانی به‌شمار می‌رفت. این شهر به روزگار سامانیان (395 - 1005/204 - 819)¹ به پایتختی برگزیده شد و با گسترش قلمرو این سلسله به جنوب جیحون اهمیت بسیاری یافت. نویسندگان و شاعران ایرانی بسیاری درباره این شهر و مردمانش به قلم فرسایی پرداختند؛ اما به دنبال سقوط سامانیان قلمرو این حکومت میان دو حکومت ترک‌نژاد، یعنی قراخانیان و غزنویان، تقسیم گردید. مبنای تقسیم رود جیحون قرار گرفت. قراخانیان در شمال این رود یعنی در ماوراءالنهر (فرا رود) حکومت را به‌دست گرفتند و به علت جدایی از قسمت‌های دیگر ایران مهجور واقع شدند و آگاهی زیادی از آنان باقی نماند. خاندان قراخانی تجربه‌ای در حکومت متمرکز نداشت و در نتیجه اعضای آن با یکدیگر به کشمکش پرداختند و نتوانستند قدرت واحدی در سراسر ماوراءالنهر به‌وجود بیاورند. آنان برخلاف غزنویان که دربارشان مرکز تجمع شاعران و ادیبان گردید، نتوانستند از حمایت نویسندگان برخوردار شوند. در نتیجه آگاهی اندکی از قراخانیان و مناطق تحت سلطه آنان باقی ماند.

اگرچه حکومت قراخانی پس از نبرد قطوان (1141/536) به زیرنفوذ قراختاییان کشانده شد؛ اما تشابه هویت حاکمان جدید با صاحبان قدیم این خطه و کوتاهی مدت تسلط آنان بر ماوراءالنهر، اجازه نداد تا اثر مهمی در این سرزمین به‌وجود آید. همان‌گونه که نویسندگان دربار سلطان محمد خوارزمشاه نیز مهلت نیافتند تا پس از انضمام این محدوده به قلمروشان (1211/607) درباره این مناطق و مردمانش مطلبی بنگارند (برای آگاهی بیشتر از وضعیت بخارا در این روزگاران ر.ک فرای 1348).

این چنین بود که وقتی سید اجل بخاری در دستگاه مغولان حاکم بر چین آوازه‌ای یافت، کسی در ایران او و خاندانش را نمی‌شناخت. به خصوص که الحاق ماوراءالنهر به ایران یک بار دیگر به دنبال تقسیم ممالک چنگیزی میان پسرانش، از میان رفت و ماوراءالنهر در قلمرو اردوی جغتای قرار گرفت که با مغولان حاکم بر ایران، یعنی سلسله ایلخانان، رقابت داشت. از سوی دیگر، سلاطین ایلخانی نیز به تدریج از ارتباط خود با دربار چین کاستند و خود سلسله مستقلی را در ایران پایه‌گذاری کردند که حدود یک قرن (754 - 1353/654 - 1256) دوام آورد (بیانی 1371 جلد اول: 9 - 345؛ جلد دوم: 516 - 372). در روزگار آنان بود که یکی از بزرگترین وزرای این سلسله که مردی ادیب و فاضل به نام رشیدالدین فضل‌الله (قتل

1 - کلیه تاریخ‌های ذکر شده در متن که فاقد نشانه است، هجری قمری / میلادی می‌باشد.

1318/718) بود، به نگارش کتابی درباره تاریخ جهان - جهانی که وی می‌شناخت - دست زد. وی در این اثر خود برای نخستین بار آگاهی‌هایی از سلسله مغولان حاکم بر چین (یوان)، شیوه حکومت‌داری و برخی از صاحب‌منصبان آنان برای ایرانیان نگاشت. از آن جمله خبر داد که فردی به نام سید اجل بخاری در دوران قویلی قان، بعد از یلواج به وزارت رسید و قان حکومت «قراچانگ» را به او واگذارد؛ زیرا وقتی که قویلی به دستور منکوقان به آنجا رفته بود و سپاهیان‌ش دچار گرسنگی و برهنگی شده بودند، سید اجل نزد وی آمد و به او خدمت کرد. در نتیجه مورد توجه قویلی قرار گرفت و منکوقان هم او را مورد نوازش قرار داد. چون نوبت پادشاهی به قویلی قان رسید، به او لطف بسیار کرد و وزارت خود را به او سپرد و پسرش ناصرالدین را هم به جای او به حکومت قراچانگ فرستاد.

سید اجل مدت بیست و پنج سال وزارت کرد و هرگز دچار خشم واقع نشد و سرانجام هم به مرگ طبیعی درگذشت؛ موردی که بسیار کم اتفاق می‌افتد. پسرش ناصرالدین همچنان در قراچانگ حاکم بود و به سلام قان نیامد و به گفته رشیدالدین در همین پنج شش سال اخیر² وفات یافت و در پایتخت در باغ خودش او را مدفون کردند. پیش از این هم پسر ناصرالدین را که ابوبکر نام داشت و در روزگاران رشیدالدین او را «بایان فنجان» می‌گفتند به حکومت شهر «زیتون» فرستاده بودند (رشیدالدین فضل‌الله 1373 ج 2: 5 - 914).

خواجه رشیدالدین از برادر سید اجل نیز که در حدود سال 1289/688 در خدمت قویلی قان به سر می‌برد، ذکری کرد (همان: 927). همچنان که اشاره‌ای هم به روستایی در چین کرد که به نام شنزای، ظاهراً در پنج فرسنگی پایتخت، معروف بود ولی «تاژیکان» آن را روستای «چوله» و احتمالاً به نام آن وزیر بزرگ «یام سید اجل» نیز می‌خواندند (همان: 907). وی در همان کتاب از اهمیت لقب سید اجل در چین خبر داد به حدی که به روزگار تیمورقان (نوه قویلی قان که در سال 1293/693 به جای نیای خود نشست) این لقب در میان مغولان به معنای وزیر بزرگ به کار می‌رفت (همان: 50 - 949). آخرین خبری که رشیدالدین فضل‌الله از خاندان سید اجل در کتابش مطرح کرد، درباره پسر ناصرالدین بود که بنا به اظهارات وی نوه سید اجل بود و در رأس دستگاه دیوانی «چاغ تیمور» قرار داشت و او را هم سید اجل خطاب می‌کردند (همان: 907).

آگاهی‌هایی که رشیدالدین فضل‌الله درباره چین تحت سلطه مغول و صاحب‌منصبان آنجا مطرح کرد، در ایران روزگاران بعد نه تنها افزوده نگردید، بلکه به دلیل اسلام آوردن

2 - تاریخ تألیف کتاب در سال 1310/710 بوده است.

ایلخانان ایران و در نتیجه، استقلالشان از سلسله بودایی مذهب یوان در چین، مهجور باقی ماند. در نتیجه در ایران کسی از سرنوشت خاندان سید اجل باخبر نگردید. از ماوراءالنهر آگاهی‌ای در دست نبود تا بدانیم میزان اطلاع آن‌ها از سید اجل و خاندانش تا چه میزان می‌رسید؛ زیرا این بخش از ایران جدا شده بود و در خود این سرزمین هم که تحت سلطه اردوی جغتای به سر می‌برد، ظاهراً کسی خبری از سید اجل مطرح نکرده بود.

سرانجام این وضع با یورش‌های مکرر تیمور (که خود از ماوراءالنهر برخاست) به ایران خاتمه یافت و بار دیگر این سرزمین به ایران منضم گردید. در روزگار او (حکومت 807 - 1405/771 - 1370) سمرقند، یکی دیگر از شهرهای مهم ماوراءالنهر، به پایتختی برگزیده شد. در نتیجه دانشمندان ایرانی بسیاری به سمرقند شتافتند، تا از خدمت خان تیموری بهره‌مند گردند. این وضعیت باعث شد تا یک‌بار دیگر اخبار ماوراءالنهر به آثار نویسندگان ایرانی راه یابد. پس از وی هم این شیوه ادامه یافت. اگرچه بعدها برخی از جانشینانش پایتخت را به هرات در خراسان منتقل کردند و به دنبال این کار آنان، این بار دانشمندان ماوراءالنهر به هرات کشانده شدند.

در چنین روزگاری بود که یکی از بزرگترین مورخان دربار تیموری که اصلش از بخارا بود، از هرات سر درآورد. وی که در ایران به نام میرخواند مشهور شد، کتابی در تاریخ عمومی ایران در هفت جلد نگاشت؛ ولی جالب این‌جاست که خود وی در هیچ قسمت از کتابش به نسب خود (جز نام پدرش) اشاره‌ای نکرد؛ اما نوه دختری وی، خواندمیر که خود نیز از بزرگترین مورخان اوایل قرن 16/10 ایران به‌شمار می‌رود، به این کار مبادرت ورزید. وی نسب خاندان مادری‌اش را این‌گونه معرفی کرد: «امیرخواند محمد [یعنی همان پدر مادرش] پسر سیدبرهان‌الدین خاوندشاه بود که در نسب... [وی] به چهار واسطه به خاوند سید اجل بخاری که در سلک اعظم سادات ماوراءالنهر انتظام داشت، اتصال می‌یابد» و «پدر... امیرخواند شاه، کمال‌الدین محمود نام داشت» (خواندمیر 1370 ج 4: 105). خواندمیر هیچ نام و نشان بیشتری درباره سیدکمال‌الدین محمود و سه نسل قبل از او تا سید اجل بخاری به‌دست نداد. درباره تاریخ تولد یا وفات سیدکمال‌الدین محمود و پسرش سیدبرهان‌الدین خاوندشاه هم چیزی ننوشت. تنها به ذکر خاطراتی پرداخت که از خلال آن مشخص می‌شد که سیدبرهان‌الدین خاوندشاه در سال 1453/857 دست کم مرد میان‌سالی به‌شمار می‌رفت (همان: 58، 105). از سوی دیگر، اطلاع داد پسر وی، میرخواند که به نظر می‌رسید بزرگترین پسرش نیز باشد، در تاریخ 1497/903 در سن شصت و شش سالگی درگذشت (همان: 342). به این ترتیب تولد میرخواند می‌بایست در

سال 1434/837 رخ داده باشد³ و پدرش خاوندشاه هم باتوجه به تاریخ تولد پسر بزرگش و میان‌سالگی وی در سال 1453/857، باید در همان اوایل قرن 15/9 و شاید در دهه نخست همان قرن متولد شده باشد. اما درباره سیدکمال‌الدین محمود تنها می‌دانیم که وقتی او فوت کرد، پسرش خاوندشاه، کودک بود؛ ولی هیچ اشاره‌ای به ناگهانی بودن مرگ وی نشده است (همان: 105). بنابراین فوت او می‌بایست در همان دو دهه نخست قرن 15/9 اتفاق افتاده باشد. اما از سیدکمال‌الدین محمود تا به سید اجل هیچ چیز درباره نیاکان این مورخ تیموری نمی‌دانیم. بنابراین ناگزیر می‌باید از روی تعداد نسل‌ها شمارش کرد.

به این ترتیب اگر تولد خاوندشاه را در همان دهه نخست قرن 15/9 در نظر بگیریم، آنگاه با تاریخ درگذشت سید اجل شمس‌الدین عمر (1279/678) مقایسه کنیم، یک فاصله حدود 120 سال به دست می‌آید که برای درازی عمر چهار نسل نامناسب به نظر نمی‌رسد. بنابراین مشکلی از جهت سال‌های فاصله در تطبیق نسبت میرخواند با سید اجل به وجود نمی‌آید. اما یک مشکل دیگر باقی می‌ماند و آن این است که در نوشته‌های میرخواند نام اصلی سید اجل (شمس‌الدین عمر) ذکر نشده و تصریح نشده است که آیا سید اجل بخاری، همان وزیر قویلالی قآن بوده است، یا سید محترم دیگری از اهل بخارا. اگرچه می‌توان در این مورد تردید کرد، اما این که خواندمیر در ذکر سلسله نسب پدر بزرگ خود به نام پدر او، سیدبرهان‌الدین خاوندشاه که خود فرد برجسته‌ای در میان معاصرانش بوده، اکتفا نمی‌کند و با وجودی که ظاهراً نام‌های سه تن از آنان را هم نمی‌دانسته، اصرار بر رساندن نسب او تا به ششمین پشت داشته، خود مؤید آن است که نیای ششم می‌بایست به مراتب از میرخواند و سیدبرهان‌الدین مشهورتر و برجسته‌تر بوده باشد. این شیوه از رسوم جوامع اسلامی محسوب می‌شد که در شمارش سلسله نسب اشخاص تا به آن‌جا بالا بروند که به یک شخصیت بزرگ برسند و اگر بعد از او هم به کسان معتبر دیگری وصل می‌شدند، به شمارش خود ادامه می‌دادند. اما برای افرادی که در پشت‌سر خود شخصیت برجسته‌ای نداشتند، صرفاً به ذکر نام خودش و پدرش بسنده می‌کردند. چنان که همین نویسنده، یعنی خواندمیر، در شمارش نسب پدری‌اش فقط به ذکر نام سه تن اکتفا می‌کند⁴ (همان ج 1، 4: 98).

از سوی دیگر، بسیار بعید می‌نماید که در یک شهر (بخارا) و در فاصله یک نسل، شاهد وجود دو سید بسیار مشهور آن هم هردو با لقب سید اجل باشیم. هرچند که از هیچ سید اجل

3 - توجه داشته باشید که خواندمیر برحسب سال‌های هجری قمری محاسبه کرده است.

4 - در این‌جا خود را فقط با نام و نام پدر معرفی کرده است.

بخاری دیگری در هیچ روزگاری، تا آنجا که دیده می‌شود، نشانی باقی نمانده است. اما این که چرا خواندمیر درباره نیای ششم میرخواند، یعنی سید اجل بخاری، به تصریح بیشتری سخن نرانده است، شاید تصور می‌کرده برای معاصرینش کاملاً آشکار و واضح است که منظور از سید اجل بخاری فقط یک شخصیت است و این لقب صاحب دومی ندارد. به خصوص که خواندمیر در کتاب تاریخی خود وقتی که به ذکر تاریخ سلطنت قوبیلای قآن و سید اجل می‌پردازد، فقط با همین لقب سید اجل بخاری، از او یاد می‌کند. البته مطالبی که او در این مورد به رشته تحریر در می‌آورد آشکارا از کتاب رشیدالدین فضل‌الله پیش گفته شده، اخذ می‌کند و چیزی بر آن نمی‌افزاید (همان ج 3: 67، 70).

به هر روی، در روزگاران بعد هم که بسیاری از سرگذشتنامه‌نویسان ایرانی و غیرایرانی به شرح زندگانی میرخواند می‌پردازند، بسیاری سلسله نسب او را فقط تا سیدبرهان‌الدین خاوندشاه ادامه می‌دهند و ذکر سید اجل را در شجره نسب او احتمالاً به دلیل عدم آگاهی از اهمیت این فرد ضروری نمی‌بینند.⁵ دیگرانی هم که عیناً از روی مطالب میرخواند گرت‌برداری می‌کنند و نسب او را تا سید اجل ادامه می‌دهند، خود را درگیر معرفی این شخص نمی‌کنند،⁶ زیرا دیگر حوزه مطالعات مربوط به چین از ایران‌شناسی جدا می‌شد و ایران‌شناسان سید اجل را و چین‌شناسان میرخواند و خواندمیر را نمی‌شناختند.

به این ترتیب، رشته انتساب میرخواند به سید اجل مبهم باقی ماند و معلوم نشد که بالاخره نسبت وی به کدام یک از پسران سید اجل می‌رسید؟ کدام یک از نوادگان وی بود که به بخارا بازگشت؟ این بازگشت در چه زمانی و به چه دلیل یا دلایلی صورت گرفت؟ آیا فرزندی وجود داشت که در ایران مانده باشد و به چین نرفته باشد؟ متأسفانه، تا آنجا که جست‌وجو شد، در منابع فارسی و عربی موجود، پاسخی برای این پرسش‌ها، نمی‌توان یافت. فقط می‌دانیم که نسل سوم یکی از فرزندان سید اجل، سیدکمال‌الدین محمود نام داشت که در بخارا به سر می‌برد و در همانجا نیز درگذشت. روزگار زندگانی وی را از روی احتساب این که در زمانی فوت کرد که پسرش سیدبرهان‌الدین خاوندشاه کودک بود، می‌باید حدود نیمه قرن 14/8 تا اوایل قرن 15/9 به‌شمار آورد. پسر وی، سیدبرهان‌الدین، پس از مرگ پدر به بلخ رفت و در آنجا به تحصیل علوم پرداخت. سپس به پیروی از فرهنگ رایج روزگار به تصوف

5 - برای نمونه رک. امیرعلی شیرنویایی 1323: 94؛ آذربیکدلی 1378 ج 2: 282؛ مدرس ج 6: 54؛ مشکور 1351: 1؛

Browne 1951: 432; Beveridge: 126; Tauer 1968: 441; Becka 1968: 487.

6 - برای نمونه رک. همایی، «مقدمه» بر حبیب‌السیر: 4؛ صفا 1372: 520.

روی آورد و مدتی بعد به هرات رفت که پایتخت شاهرخ تیموری (حکومت 850 - 1447/807 - 1405) بود و از مهمترین مراکز فرهنگ و ادب ایران به‌شمار می‌رفت. در آن‌جا به خدمت شیخ بهاء‌الدین عمر شتافت (خواندمیر 1333 ج:4: 105) که از شیوخ بسیار معتبر هرات بود و سلسله خود را به علاءالدوله سمنانی می‌رساند (همان: 58). بهاء‌الدین عمر در اجتماع آن روزگار هرات از جایگاه بالایی برخوردار بود. درباره او گفته شده که «از وی تا شیخ علاءالدوله مانند او کسی بر سجاده تقوی ننشسته» بود (همان).

میریدان وی بسیار بودند و از جمله در دربار تیموری و حتی در میان شاهزادگان جایگاه رفیعی داشت. به گونه‌ای که در منازعات و کشمکش‌های خود، شیخ را به میانجی‌گری می‌خواندند (میرخواند 1338 ج:6: 7 - 746؛ خواندمیر 1333 ج:4: 7 - 26). در اعتبار وی همان بس که وقتی به سال 1440/844 قصد گزاردن حج کرد، بسیاری از بزرگان روزگار به همراهش روانه حجاز شدند (همان: 58) و نورالدین عبدالرحمن جامی (متوفی 1492/898)، ادیب و شاعر نامی ایران شمه‌ای از کرامات وی را که در این سفر از وی دیده شده بود، در کتابش نقل کرد (جامی 1336: 6 - 455). وی ظاهراً سفر یا سفرهای دیگری به حج داشت و در بازگشت از یکی از این سفرها به سال 1444/848 بود که برای مداوای سلطان تیموری به دربار فرا خوانده شد. اعتقاد همگان به وی تا حدی بود که با وجود پزشکان بسیار، دستاری را که نزد سلطان گذارد، مایه شفا تلقی گردید (میرخواند 1338 ج:6: 4 - 723).

به همین ترتیب وقتی در یکی از روستاهای هرات وفات یافت (1453/857) ابوالقاسم بابر، سلطان تیموری (سلطنت 1457/853/861 - 1449) به محض شنیدن خبر شخصاً برای تسلیت بازماندگانش به آن‌جا رفت. سپس برای اجرای مراسم تشییع جنازه وی به هرات بازگشت. در آن‌جا هم در برابر جنازه شیخ از اسب فرود آمد و نعش را برداشته، و برای نماز آماده شد. نماز را بر وی در صحرای عیدگاه به جای آوردند (خواندمیر 1333 ج:4: 58) که باید نمایانگر جمعیت بسیار مشایعت‌کنندگان باشد. بعدها هم شاهزاده جوان بر مزار شیخ بنایی عالی ساخت (همان: 58). از این همه می‌توان به جایگاه رفیع شیخ بهاء‌الدین در میان معاصرانش پی برد. آنگاه تصور کرد که وقتی چنین کسی به سیدبرهان‌الدین محبت بسیاری می‌نمود (همان: 105) و در امور مهم وی را به همراه خود می‌برد (میرخواند 1338 ج:6: 747)، جایگاه سید تا به کدام پایه می‌توانست باشد. این که شیخ وصیت کرده بود که پس از مرگ، سید خاوندشاه بر وی نماز گزارد (خواندمیر 1333 ج:4: 105) و این وصیت به «اتفاق اشراف

آفاق» مورد تأیید قرار گرفت و خاوندشاه در حضور آنان، سلطان تیموری و جمعیت کثیر مشایعت کننده در عیدگاه هرات جلو آمده و بر جنازه شیخ نمازگزارد (همان: 58)، اعتبار سید را در چشم معاصران نشان می‌دهد.

انتخاب فرقه‌ای از صوفیه توسط خاوندشاه که به پایبندی به شریعت شهرت داشت،⁷ بی‌جا نبود و می‌بایست با تحصیل مذهبی وی در بلخ مرتبط بوده باشد. ظاهراً در همین دوران بود که لقب صوفیانه خاوندشاه⁸ بر خود نهاد که بعدها در نام پسرش میرخواند و نوه‌اش خواندمیر نیز به گونه‌ای بازتاب یافت. خاوندشاه پس از وفات شیخ بهاءالدین عمر در هرات نماند و به بلخ بازگشت و در همان‌جا نیز درگذشت. تاریخ وفات وی مبهم ماند. زیرا خواندمیر در هنگام ثبت تاریخ درگذشت خاوندشاه جای آن را سفید گذارد (همان: 105). وی ظاهراً در هنگام نوشتن کتابش این تاریخ را فراموش کرده، بر آن بود که بعدها جای خالی را با عدد صحیح پر کند؛ کاری که هرگز موفق به انجام آن نشد. از سوی دیگر خبر داریم که سید خاوندشاه تا به روزگار ابوسعید تیموری (873 - 1469/863 - 1459) هنوز زنده بود و در مورد آشتی یکی از شاهزادگان تیموری با سلطان ابوسعید در سال 1457/862 از جمله میانجیان بود (میرخواند 1338 ج 6: 20 - 819).

بنابراین تاریخ وفات سید خاوندشاه می‌بایست پس از این سال بوده باشد.⁹ وی را در مقبره سلطان احمد خسرویه، از عرفای قرن 9/3 بلخ، دفن کردند (خواندمیر 1333 ج 4: 105) تا آن‌چه مرشدش شیخ بهاءالدین عمر، در بستر مرگ درباره سید گفته بود، درست درآید. وی گفته بود که «سید می‌خواستیم که باهم باشیم اما سلطان احمد خسرویه گریبان شما را گرفته به جانب خود کشید» (همان: 105).

از خاوندشاه سه پسر به نام‌های امیرخواند محمد، سیدنظام‌الدین سلطان احمد و سیدنعمت‌الله باقی ماندند (همان). میرخواند که ظاهراً بزرگترین پسر وی بود، به سال 1434/837 و احتمالاً در بلخ، متولد شد. از کودکی و جوانی او آگاهی زیادی در دست نیست. آن‌گونه که نوه‌اش، خواندمیر، درباره وی نوشت، این ایام را به فراگیری علوم معقول و منقول اشتغال داشت و در تاریخ و نگارش تبحر یافت (همان: 341). علاقه‌مندی به تاریخ را میرخواند خود نیز تصریح کرد و نوشت در جوانی هرگاه دچار گرفتگی خاطر و پریشانی دل می‌شد، به

7 - علاءالدوله سمنانی که شیخ بهاءالدین عمر، وی را مقتدای خود می‌دانست، بسیار به اجرای احکام شریعت پای‌بند بود (زرین کوب 1369: 75).

8 - خواند و خواند، هر دو مخفف خداوند به معنای صاحب و ارباب. رک. دهخدا، لغت‌نامه، تحت عنوان: «خواند» و «خواند».

9 - معلوم نیست چرا دهخدا یا همکارانش سال درگذشت او را 888 ذکر کرده‌اند. رک. لغت‌نامه، «احمد خسرویه».

مطالعه تاریخ روی می‌آورد (میرخواند 1373 ج 1: 1). به همین دلیل هم به محفل بزرگان راه یافت و مجالس آن‌ها را با نقل حکایت‌های جالب تاریخی می‌آراست. دوستان دانشمندش که یک‌بار هم او را به شکارگاه سلطنتی کشاندند (میرخواند 1338 ج 5: 9 - 68)، به وی توصیه کردند تا کتابی در تاریخ پیامبران، خلفا و شاهان بنویسد. اما میرخواند این کار را تا روزگاری که بتواند حامی دانش دوستی بیاید به تعویق انداخت. روزگاری هم که امیرعلی شیرنویایی، وزیر دانشمند و هنرپرور سلطان حسین بایقرا (سلطنت 912 - 1506/873 - 1468) به وزارت نشست، ظاهراً تا مدت‌ها به درگاه او نرفت و علت این تعویق را «اغوی مردم ناجنس» یاد کرد.

سرانجام میرخواند روزی به نزد امیر راه یافت و او را هم مانند خودش به تاریخ علاقه‌مند دید و به نگارش کتاب تاریخی متمایل. امیرعلی شیر پذیرفت تا میرخواند کتابی درباره تاریخ پیامبران، خلفا، پادشاهان، کارهای اشراف و بزرگان بنگارد، به شرط آن که با بیانی ساده، به دور از سرقط و نقل آثار دیگران و از جهت کمیت بینابین اطباب و اختصار باشد. ظاهراً بر سر تعداد مجلدات نیز توافقی صورت گرفت که شامل یک مقدمه و هفت جلد باشد. در برابر، میرخواند تقاضای تهیه کتاب و خانه‌ای کرد که در آن بتواند با آسودگی خاطر به کار نوشتن مشغول گردد. امیر خانه خود را در خانقاه اخلاصیه که در کنار مدرسه‌ای به همین نام بود و از ساخته‌ها و موقوفات امیرعلی شیر به‌شمار می‌آمد، در اختیار وی گذارد (همان 1373 ج 1: 2). ظاهراً اجازه استفاده از کتابخانه شخصی خود را که در آن روزگار کم‌نظیر بود (Beveridge: 1020)، نیز به وی داد.

میرخواند به نوشتن کتاب مورد نظر که نام آن را *روضه‌الصفاء فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء* گذارد، مشغول شد. تاریخ این کار می‌بایست چند سالی پس از 1475/880 بوده باشد. زیرا به تصریح خود امیرعلی شیر، زمینی که وی در آن مدرسه و خانقاه اخلاصیه را ساخت، در تاریخ فوق از سوی سلطان به وی اعطا شد.¹⁰ بنابراین میرخواند در حالی که حدود پنجاه سال از عمرش می‌گذشت، آغاز به نگارش *روضه‌الصفاء* نمود. این کتاب همان‌گونه که از عنوانش بر می‌آید، تاریخ عمومی بود که همانند بسیاری از تاریخ‌های عمومی مسلمانان از آغاز آفرینش آغاز کرده و تا به روزگار مؤلف ادامه یافته بود؛ با این تفاوت که جلد آخر آن به علت بیماری مؤلف ناتمام ماند. بیماری‌ای که از اواخر نوشتن جلد ششم آغاز شده بود و این می‌بایست

10 - خلاصه‌ای از وقف‌نامه مدرسه اخلاصیه را علی‌اصغر حکمت در مقدمه‌ای که بر کتاب *مجالس النفایس امیرعلی شیرنویایی* نوشت، آورده است. در این وقف‌نامه است که نوایی در زمینه بخشیده شدن آن زمین به سال 880 از سوی سلطان اشاره کرده است: ص کا.

مربوط به سال‌های پس از 1484/889 بوده باشد؛ آخرین تاریخی که میرخواند در کارش قید کرد (میرخواند 1338 ج 6: 4 - 873؛ مشکور 1351: 8). نوع بیماری وی که آن «ضعف جگر و درد گرده» خواند (میرخواند 1338 ج 6: 873) با بیماری‌های شناخته شده امروز به راحتی قابل تطبیق نیست. وی متذکر شد که شدت بیماری به حدی بود که امکان حرکت و حتی نشستن از وی سلب شد و پزشکان وی را به رعایت پرهیز شدید توصیه کردند؛ ولی مانع ادامه نوشتن وی نشدند و میرخواند بخشی از جلد ششم کارش را در حالی که بر پهلوئی راست دراز کشیده و از درد کمر شدیداً رنج می‌برد، نوشت (همان: 874). کار نیمه تمام او را بعدها نوه‌اش، خواندمیر، به پایان رساند. همچنان که خاتمه آن را هم که در مسایل جغرافیایی و مطالب پراکنده دیگر بود، همو به انجام رسانید (Beveridge: 126).

از میرخواند اثر دیگری باقی نماند. جز آن که امیرعلی شیرنویسی، وی را در زمره کسانی که شاعر نبودند اما گه‌گاه به سرودن شعر می‌پرداختند، یاد کرد (امیرعلی شیرنویسی 1323: 94؛ آذربیدلی 1378 ج 2: 282). تاریخ‌نگاری میرخواند هم تفاوتی با سایر مورخان مسلمان آن روزگار نداشت و آن همه را می‌توان در مقدمه کتابش یافت؛ جایی که درباره شرایط صحیح تاریخ‌نگاری نیز مطالبی را ذکر کرد (میرخواند 1338 ج 1: 15 - 16؛ 1373: 2 - 3).

جالب این‌جاست که برخی از شرایط پنج‌گانه‌ای که وی برای مورخ لازم دانست، خودسر رعایت نکرده است. از آن جمله است اختراز از افراط و تفریط در مدح و ذم افراد و نثری که به دور از تکلفات، قابل فهم عوام و خواص باشد (همان). نثر و سبک نگارش وی را امیرعلی شیرنویسی و نوه‌اش، خواندمیر، بسیار ستودند (امیرعلی شیرنویسی 1323: 94؛ خواندمیر 1338 ج 4: 341)، اما باید اعتراف کرد که میرخواند کتاب روضه‌الصفاء را بسیار متکلف نگاشت. اگرچه در آن روزگار سبک رایجی بود و از آن پیچیده‌تر هم پیش از او نوشته بودند¹¹ و بعدها هم توسط بازماندگان تیموری به هند برده شد (Browne 1951 vol.39: 433). با وجود این کتاب وی از اهمیت بسیاری برخوردار شد و نویسنده آن را بلندآوازه ساخت؛ به حدی که بعدها مورخ مشهور دربار سلسله قاجار ذیلی در سه جلد بر آن نگاشت و وقایع را تا به قرن 19/13 تحت همان نام روضه‌الصفاء، ولی این بار با افزودن لفظ ناصری - که نام مخدوم قجری‌اش بود - ادامه داد (هدایت 1338).

به نظر می‌رسد که میرخواند چندان در بند نام و مقام نبود. امیرعلی شیر این خصلت او را مورد توجه و تأکید قرار داد و نوشت که وی با وجودی که فردی در سن بالا، تحصیل کرده،

11 - برای نمونه رک. و صاف، تاریخ و صاف.

دارای امتیازات خانوادگی و اجتماعی بود و این همه می‌توانست سبب خودبینی و غرورشخص شود، به قدری بی‌تکبر و درویش مسلک می‌نمود که بیش از آن قابل تصور نبود و با وجود آن که بیشتر فضیلت‌هایی را که زیور انسان به‌شمار می‌رود، داشت، گاهی پریشان و مسخ شده نیز می‌نمود (امیرعلی شیرنوازی 1323: 94). ظاهراً همین خصوصیت اخلاقی وی هم بود که مانع شد تا شخصاً دربارهٔ نسب و حسب خود بنویسد و به اجداد نامدار خود، از جمله سید اجل بخاری و سیادتش افتخار کند. شاید به تاسی از پدر و گرایش به تصوف باعث شد تا از ننگ و نام برهد. اگرچه شاهدهی از صوفی‌گری وی در دست نیست، تنها می‌دانیم که پس از مرگ، او را در مزار شیخ بهاء‌الدین عمر، مرشد پدرش، دفن کردند (خواندمیر 1333 ج4: 432) و این تا حدودی می‌تواند نشان دهندهٔ حسن اعتقاد میرخواند نسبت به این صوفی تلقی شود.

به هر روی، میرخواند در اواخر عمر به انزوا گرایید و حدود یک سال در خارج شهر هرات، گازرگاه، به‌سر برد. تا آن‌که در رمضان سال 1496/902 به علت بیماری به هرات بازگشت و مدتی که ظاهراً حدود چهارده ماه می‌شد¹² (مشکور 1351: 8 - 9) در بستر بود و سرانجام در ذی‌قعدة سال 1497/903 درگذشت (خواندمیر 1333 ج4: 342). مرگ وی که در سن شصت و شش سالگی رخ داد، به نظر نمی‌رسد که با بیماری قبلی‌اش چندان مرتبط بوده باشد؛ زیرا بنابه اظهار خواندمیر بر اثر «سوءالقینه» (بیماری در ناحیه انتهایی ستون فقرات) درگذشت (همان). مزار وی دست‌کم تا سال 1321ش/1943 در خارج از شهر هرات برجای بود (زریاب‌خویی 1373: 9).

از دو برادر میرخواند، سیدنعمت‌الله و سیداحمد، اولی به گفتهٔ خواندمیر «مجنوب» (مجنون) به دنیا آمد و از او کارهای غریب سر می‌زد. اما سیداحمد به روزگاری که بدیع‌الزمان میرزا از سوی پدرش سلطان حسین میرزا بر استرآباد حکومت داشت، به مقام صدرات، یعنی ریاست برعلما و سادات، رسید (خواندمیر 1333 ج4: 105، 198). احتمالاً از همین روزگار هم لقب نظام‌الدین سلطان یافت (همان: 105). سال‌های صدرات وی دقیقاً مشخص نیست. به احتمال بسیار، آغاز صدرات او می‌بایست مربوط به سال 1493/899 یا پیش از آن باشد¹³ (همان: 9 - 198). سلطان نظام‌الدین احمد در همین روزگاران به تدوین کتابی تاریخی پرداخت و به تقلید از مورخ مشهور معاصر تیمور (مرگ 1404/807) نام آن را «ظفرنامه» گذارد (زربین‌کوب 1363: 51). نام و نشانی از فرزندان میرخواند در دست نیست. تنها می‌دانیم که وی دختری داشت که

12 - مدت بستری شدن وی پیش از مرگ به خاطر اختلاف نسخه‌ها متفاوت نوشته شده است.

13 - زیرا در تاریخ فوق بدیع‌الزمان میرزا پس از انتصاب سیدنظام‌الدین احمد به صدرات، به آذربایجان لشکر کشید.

او را به عقد یکی از صاحب منصبان دستگاه تیموری به نام خواجه همام‌الدین بن جلال‌الدین محمدبن خواجه برهان‌الدین شیرازی درآورد. خواجه مذکور در بیشتر ایام سلطنت محمودمیرزا (906 - 1500/899 - 1494) بر ماوراءالنهر، سمت وزارت داشت (خواندمیر 1333 ج 4: 98). از این ازدواج بود که غیاث‌الدین محمد که بعدها مشهور به خواندمیر شد، به سال 880 یا 1475/881 یا 1476 به دنیا آمد (همان ج 1، 4؛ نوایی 1324).

خواندمیر اگرچه شخصاً در کتابش به صراحت می‌خواند را پدر مادر خود معرفی کرد (خواندمیر 1333: 105)، معلوم نیست چرا برخی از نویسندگان به اشتباه دچار شدند. چنان‌که مجالس‌النفایس، خواندمیر را خواهرزاده می‌خواند نامید (امیرعلی شیرنوایی 1323: 136). البته معلوم نیست که نویسنده این بخش از کتاب یاد شده چه کسی بود، زیرا در آن‌جا به نقل شعری از خواندمیر پرداخت که وی در سوگ امیرعلی شیر نوایی، نویسنده کتاب، آن را سروده بود (همان). ظاهراً این اشتباه باعث شد تا به تقلید از او صاحب تذکره نصرآبادی هم که حدود هشتاد سال بعد از خواندمیر کتاب خود را نگاشت، به همین اشتباه دچار شود (نصرآبادی 1317 - 1319: 470). برخی دیگر به علت این‌که خواندمیر همه جا می‌خواند را با عنوان «ابوی» خطاب کرده بود، به اشتباه او را فرزند می‌خواند معرفی کردند (فرهاد میرزا قاجار 1329: 39) و تنی چند از شرق‌شناسان که ظاهراً در رأس آن‌ها ادوارد براون بود، به خاطر شباهت نام پدر می‌خواند با پدربزرگ خواندمیر که هر دو لقب برهان‌الدین داشتند، می‌خواند را عموی مادری خواندمیر دانستند (Browne 1951 volIII: 434; Beveridge: 1020). به هر روی، امروزه برای هیچ یک از پژوهشگران ایران جای تردید باقی نمانده که می‌خواند پدربزرگ (پدر مادری) خواندمیر بوده است و خواندمیر به جهت احترام و محبت بسیار او را با عنوان «ابوی» یاد کرده است¹⁴.

خواندمیر، علاوه برنسبت یاده شده، شاگرد می‌خواند نیز بود و دست‌کم مقداری از تحصیل خود را نزد وی آموخت و این موضوع را همراه با فروتنی بسیار خاطر نشان کرد (خواندمیر 1333: ج 4، 341).

خواندمیر ظاهراً از آغاز جوانی تحت حمایت امیرعلی شیر نوایی قرار گرفت و تا زمان مرگ این وزیر دانشمند (1500/906) در خدمت او به‌سر برد (همان: 166). برای او چندین کتاب به

14 - برای نمونه رک. مدرس ج 6: 55؛ همایی مقدمه بر حبیب‌السیر ج 1: 5 به بعد، مشکور، مقدمه بر فهرست روضه‌الصفاء: ص یز؛ زریاب‌خویی، مقدمه بر تحریر روضه‌الصفاء: 9؛ حتی شرق‌شناسان متأخر نیز بر این باور هستند: Tauer: 44; Becka: 487.

رشته تحریر درآورد؛ از آن جمله مآثرالملوک که ظاهراً نخستین کتاب وی بود و به سال 1495/901 آن را نگاشت (همان: 255). دیگر خلاصه الاخبار فی احوال الاخیار را می‌توان نام برد که خلاصه روضه‌الصفای میرخواند بود و ظاهراً در سال 1499/905 تدوین نهایی آن را انجام داد (همان: 204). «مکارم الاخلاق» را هم که شرح حال امیرعلی‌شیر بود در سال 1500/906، همان سال درگذشت امیر، به اتمام رساند (خواندمیر 1333 ج 1: 4). احتمالاً جلد هفتم روضه‌الصفای را هم برای همین وزیر تیموری آغاز به نوشتن کرد که مرگ ناگهانی امیر آن را ناتمام گذارد و ظاهراً بعد از سال 1520/927 موفق به اتمام آن شد (Story 1927 vol I : 795). چه بسا که دستورالوزراء را هم در همان سال وفات امیرعلی شیر به پایان رسانید (خواندمیر 2535: 5 - 8)، در همین شمار بتوان آورد که مرگ امیر سبب شد تا آن را به نام وزیر بعدی سلطان حسین‌میرزا در آورد. به نظر می‌رسد که خواندمیر کتاب گمشده «منتخب تاریخ و صاف» را هم به همین امیر تقدیم کرده باشد (خواندمیر 1333 ج 1: 4).

به هر روی، خواندمیر نویسنده‌ای پرکار بود و حمایت وزیر دانشمند و هنرپرور تیموری سبب شد تا در آغاز جوانی، از حدود بیست تا بیست و هفت سالگی، به نگارش چندین جلد کتاب تاریخی دست بزند. وی دستی هم در شعر داشت و تخلص «مورخ» را برای خود برگزید (گلچین معانی 1346: 31؛ 1350 ج 2: 588). چنان‌که مرثیه‌ای را که در سوگ حامی‌اش سرود، مشهور شد (امیرعلی شیرنوایی 1323: 136؛ نصرآبادی 1317 - 1319: 470). ظاهراً تا مدت‌ها پس از مرگ نوایی، خواندمیر جز آن‌چه از پیش در دست نوشتن داشت به کار دیگری نپرداخت. حق هم داشت چه اینک زمانه دگرگون شده بود. از یک سوی، میان شاهزادگان تیموری اختلاف و کشمکش شدیدی بروز کرده بود و از سوی دیگر، ازبکان به رهبری محمدخان شیبانی (سلطنت 916 - 1510/905 - 1500) از شمال به سوی ماوراءالنهر و خراسان سرازیر شده بودند و از غرب هم صفویه (1145 - 1732/907 - 1501) سر بلند کرده بود و به سوی شرق می‌راند. در چنین روزگاری مورخ جوان دهه 30 زندگانی خود را سپری می‌کرد. وی در هرات بود که ازبکان به پشت دیوارهای آن شهر رسیدند (1506/912). بزرگان شهر که پس از شاهزادگان تیموری گردهم آمدند تا چاره‌جویی کنند، کسی را ماهرتر از خواندمیر به امور نامه‌نگاری سلاطین نیافتند؛ تا برای محمدخان شیبانی عریضه بنویسد و اظهار تسلیم کند (خواندمیر 1333 ج 4: 376).

ازبکان آمدند و مانند ولی خواندمیر را به کاری نگرفتند. صفویه هم که با پیروزی کامل و کشتن محمدخان شیبانی (1510/916) وارد هرات شدند، همچنان اعتنایی به خواندمیر نکردند؛ چه اینک اختلاف مذهب هم در میان بود. قزلباشانی که همراه شاه اسماعیل صفوی به خراسان ریختند، شیعیان پرشوری بودند که با اهل سنت این حدود سازگاری نداشتند. احتمالاً به همین دلایل بود که خواندمیر دو سال پس از تصرف هرات توسط قزلباشان به همراه جمعی از ناراضیان از حکومت صفوی، فراریان اهل سنت و ریزه‌خواران دستگاه تیموری، در راه رفتن به ماوراءالنهر دیده شد (واصفی 1349 ج 1: 24). اما ظاهراً در آنجا هم استقبالی از او نشد و به ناگزیر به خراسان بازگشت و در روستای پشت، در غرجهستان، مسکن گزید (خواندمیر 1333 ج 4: 397).

روزگار تیموریان، مخدومان پیشین او و پدران‌ش سپری شده بود و او که از اهل قلم به‌شمار می‌رفت و به احتمال بسیار پیشه دیگری جز آن نمی‌دانست، ناامید از یافتن کاری و جایی در دستگاه ازبکان و صفویه به گوشه‌نشینی پرداخت. چه بسا که در این روزگاران سیاه به فقر و فاقه نیز کشانده شد. به هر روی می‌بایست آن قدر در تنگنا قرار گرفته باشد که وقتی یکی از شاهزادگان تیموری، میرزا محمدزمان پسر بدیع‌الزمان میرزا، را دید به خدمتش بشتابد (همان). اما ظاهراً شاهزاده جوان در وضعی نبود که بتواند بار کس دیگری را هم به دوش کشد.

پیش‌تر روزگاری خواندمیر سال‌ها دوام آورد. در این میان حتی نگارش شاهکارش *حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر* (تألیف 30 - 927 / 1523 - 1520) در چهار جلد و اهداء آن به کریم‌الدین حبیب‌الله ساوجی وزیر حاکم صفوی هرات (همان ج 1: 7 - 8) هم نتوانست آن‌گونه که انتظار داشت او را به دربار صفویه نزدیک کند. همان‌گونه که تلخیص اثر بالا هم که به نام «آثار الملوک و الانبیاء» در سال 1524/931 مشهور شد¹⁵ (محدث 1372: 12 - 13)، چنین تأثیری نگذارد. وی که در نوشتن انشاء منشیانه شهرت زیادی داشت، در همین دوران درصدد گردآوری و تألیف منشآت برآمد که آن را با عنوان «نامه نامی» (تألیف 1521/928) مشخص ساخت (نوایی 1324: یح). اما هیچ یک از این کتاب‌ها او را به مقصود نرساند.

15 - نوایی معتقد است که این کتاب جداگانه‌ای نبوده، بلکه ماده تاریخ پایان پذیرفتن کتاب *حبیب‌السیر* است که به حساب ابجد می‌شود: 930 رک. (نوایی 1324: یط).

در برابر، خبرهای دلگرم کننده‌ای از جنوب می‌رسید مبنی بر این که یکی از شاهزادگان تیموری که پس از رانده شدن از ماوراءالنهر توانسته بود بر قسمت‌های شرقی افغانستان کنونی دست یابد، اینک به هند رسیده بود. این شاهزاده کسی جز ظهیرالدین بابر نبود که سلسله مغولان کبیر (1274 - 1526/1858/932) را در هند پایه‌گذاری کرد. به دنبال این خبرها بود که خواندمیر در سال 1528/935 مصمم برجلای وطن شد و به خدمت بابر به هند رفت (Beveridge: 1021). در آن‌جا به دربار وی راه یافت و پس از مرگ بابر (1530/937) در همان‌جا ماند و به دستگاه پسر وی، همایون شاه (سلطنت دوره اول 947 - 1540/937 - 1530) وارد شد. در آن‌جا بود که همایون‌نامه را در سال 1534/941 برای همین پادشاه نوشت (خواندمیر 1372: 291) و ظاهراً این آخرین کار خواندمیر بود. زیرا چیزی نگذشت که درگذشت. علت مرگ وی را به شیوع بیماری اسهال در هند در سال 1534/941 نسبت دادند (فرشته 1281 ج1: 402). در حالی که ظاهراً مرثیه‌ای از او نقل شده که در تاریخ 1535/942 سروده بود (بداونی 1868 ج1: 343; Beveridge: 1022).

از فرزندان احتمالی خواندمیر به جز یک تن آگاهی‌ای در دست نیست، وی که محمود نام داشت، ظاهراً آخرین کسی از این خاندان بود که سنت تاریخ‌نگاری را دنبال کرد. از تولد، وفات و حتی سرگذشت وی آگاهی در دست نیست. تنها می‌دانیم که در سال 1546/953 در هرات به سر می‌برد. این که او از هند بازگشته بود، یا اصلاً همراه پدرش به هند نرفته بود، نیز معلوم نیست. به هر روی می‌دانیم که پیش از تاریخ فوق، بنابه اظهار خودش، در فقر و تنگدستی به سر می‌برد و در آن سال به تشویق شرف اوغلی، حاکم وقت هرات از سوی صفویان به نگارش کتاب تاریخی که دنباله کار پدرش باشد، تشویق شد و آن را تا سال 1550/957 به انجام رساند (امیرمحمود 1370: 2). این کتاب با عناوین متعددی همچون: «ذیل حبیب‌السیر»، «تاریخ شاه طهماسب اول» و «جنگ‌های شاه اسماعیل و شاه طهماسب» مشهور شد¹⁶ (طباطبایی 1370: 2). پس از آن هم از امیرمحمود خبری نشد و به این ترتیب یک بار دیگر سرگذشت خاندان سید اجل بخاری در ایران در ابهام فرو رفت. اما از آن‌جا که از سادات به‌شمار می‌آمدند، شاید بتوان رد آن‌ها را در روزگاران بعد در هرات، هند یا ماوراءالنهر به دست آورد.

16 - این کتاب سرانجام با نام امیرمحمود بن خواندمیر و با عنوان بالا به چاپ رسید.

شجره نوادگان سید اجل بخاری در ایران

سید اجل بخاری (678 - 1279/607 - 1210)

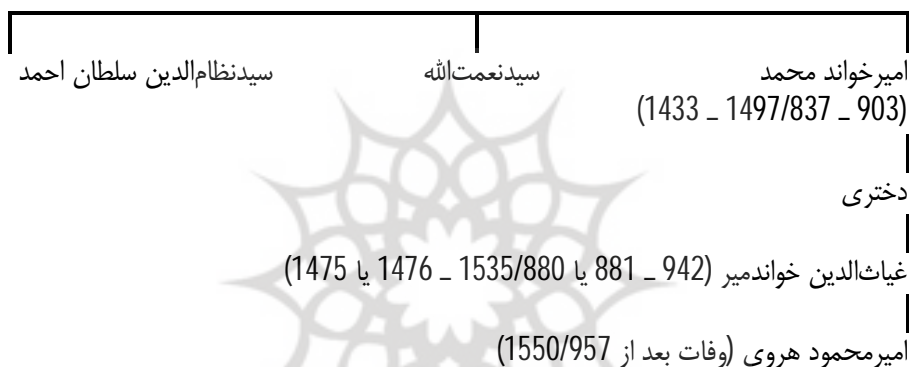
...

...

...

کمال‌الدین محمود (وفات اوایل قرن 15/9)

سیدبرهان‌الدین خاوندشاه (وفات بعد از 1457/862)



منابع

- آذربیدلی، لطفعلی‌بیک. 1378. آتشکده آذر. به تصحیح میرهاشم محدث. تهران: امیرکبیر.
- امیرعلی شیرنوابی، نظام‌الدین. 1323. مجالس النفایس. به کوشش علی اصغر حکمت. تهران: بی‌نا.
- امیرمحمود بن خواندامیر. 1370. ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماست صفوی. تهران: موقوفات دکتر محمود افشار.
- بداؤنی، عبدالقادر ملوک‌شاه. 1868. منتخب التواریخ. کلکته. چاپ سنگی.

- بیانی، شیرین. 1371. *دین و دولت در ایران عهد مغول*. سه جلد. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن. 1336. *نفحات الانس من حضرات القدس*. به کوشش مهدی توحیدی پور. تهران: محمودی.
- خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی. 2535. *دستورالوزراء*. به تصحیح سعید نفیسی. تهران: اقبال.
- _____ 1333. *حبيب السیر فی اخبار افراد البشر*. به کوشش جلال‌الدین همایی. تهران: خیام.
- _____ 1372. *مآثر الملوك به ضمیمه خاتمه الاخبار و قانون همایونی*. به کوشش میرهاشم محدث. تهران: رسا.
- دهخدا، علی‌اکبر. 1373. *لغت‌نامه*. تهران: دانشگاه تهران.
- رشیدالدین فضل‌الله همدانی. 1373. *جامع‌التواریخ*. به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی. چهار جلد. تهران: البرز.
- زریاب‌خویی، عباس. 1373. «مقدمه» بر *تحریر روضه‌الصفاء*. تهران: علمی.
- زرین‌کوب، عبدالحسین. 1363. *تاریخ ایران بعد از اسلام*. تهران: امیرکبیر.
- _____ 1369. *ارزش میراث صوفیه*. تهران: امیرکبیر.
- صفا، ذبیح‌الله. 1372. *تاریخ ادبیات در ایران*. پنج جلد. تهران: نشر همکلاسی.
- طباطبایی. 1370. «مقدمه» بر *ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه تهماسب صفوی*. تهران: موقوفات دکتر محمود افشار.
- فرای، ریچارد نلسون. 1348. *بخارا، دستاورد قرون وسطی*. ترجمه محمود محمودی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- فرشته، محمدقاسم بن غلام‌علی. 1281. *تاریخ فرشته*. دو جلد در یک مجلد. لکهنو.
- فرهاد میرزا قاجار. 1329. *زنبیل*. چاپ سنگی.
- گلچین معانی. 1346. *شهر آشوب در شعر فارسی*. تهران: امیرکبیر.
- _____ 1350. *تاریخ تذکره‌های فارسی*. تهران: امیرکبیر.
- محدث، میرهاشم. 1372. «مقدمه» بر *همایون‌نامه*. تهران: رسا.

- مدرس، میرزا محمدعلی. بی تا. *ریحانه الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه او اللقب*. چاپ دوم. تبریز. مشکور، محمدجواد. 1351. *فهرست کامل روضه الصفا*. تهران: خیام.
- میرخواند محمد بن خاوند شاه. 1338. *روضه الصفا*. هفت جلد. تهران: خیام.
- _____ 1373. *تحریر روضه الصفا*. به کوشش زریاب خویی. تهران: علمی.
- نصرآبادی، محمدطاهر. 1317 - 1319. *تذکره نصرآبادی*. به تصحیح وحید دستگردی. ضمیمه مجله *ارمغان*. سال 17 - 19: 1 - 575.
- نوابی، عبدالحسین (گردآورنده و نویسنده مقدمه). 1324. *رجال کتاب حبیب السیر*. تهران: شرکت سهامی چاپ.
- واصفی، زین الدین محمود. 1349. *بدایع الوقایع*. به تصحیح الکساندر بلدروف. دو جلد. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- وصاف الحضرة، عبدالله بن فضل الله. 1338. *تاریخ وصاف یا تجزیه الامصار و ترجمیه الاعصار*. تهران: ابن سینا و جعفری.
- هدایت، رضا قل خان. 1338. *روضه الصفاى ناصری*. سه جلد. تهران: خیام.
- Becka, Jiri. 1968. *Tajik Literature from the 16th century to the present. History of Iranian Literature*. tr. By P. van Pota Hope. Dordrecht. pp. 483-606.
- Beveridge, H. & De Bruijn, J. T. P. "Khwandamir", *EI*, 2nd ed. Vol. V. pp. 1020-1022.
- _____ "Mir khwand". *EI*, 2nd ed. vol. VII. pp. 7 - 126.
- Browne, E.G. 1951. *A Litrary History of Persia*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Storey, C.A. 1927. *Persian Literature. A Bio - Biblio graphical survey*. London: Luzac & co.
- Tauer, Felix. 1968. "Persian learned literature from its Beinnings Up to the End 18th". *History of Iranian literature*. tr. By P. van Popta- Hope. Dordrecht. pp.419-482.